

دکتر سیده بلقیس فاطمه حسینی

استاد سعید نفیسی و اندیشه‌های او

سعید نفیسی به سال ۱۲۷۴ ه.ش^۱ در تهران چشم به جهان گشود. او تحصیلات خود را در ایران آغاز کرد و در سویس و فرانسه به پایان رسانید و سپس به کشور خود برگشت و به عنوان دبیر به خدمت مردم ایران درآمد و پس از مدتی به مقام استادی دانشگاه برگزیده شد.

استاد نفیسی با نگاهی تیزبین و محققانه از بسیاری کشورهای جهان دیدن کرده و تجربیات حاصل از مسافرت‌ها به خوبی او را با دنیای بیگانه آشنا کرده بود. استاد می‌دید که سیل فرهنگ غرب دیوارهای تمدن شرق را نابود می‌کند. جوانان از فرهنگ خود بی‌خبر می‌مانند و در تلاش جهت زندگانی خوب و آسایش مادی از فرهنگ خود بیگانه می‌شوند. نفیسی یکی از آنها بود که پس از فراگرفتن تحصیلات غربی ارزش فرهنگ مهین خود را باز شناخت و در چنین زمانی که همه گرایش به غرب می‌داشتند و کشور خود را ترک گفته به اروپا و آمریکا هجرت می‌کردند، قهرمان یکی از داستان‌های سعید نفیسی در آرزوی اذان مغرب جان به جان آفرین می‌سپارد. او در داستان‌های خویش ارزش دین و فرهنگ را نشان می‌دهد و می‌خواهد که در تار و پود داستان‌های خیالی به مردم بیاموزاند که او اشرف

۱- سعید نفیسی: اذان مغرب، دریای گوهر، مؤسسه امیر کبیر، ج ۱، ص ۶-۱۲۰.

المخلوقات است و فرق او با دیگر آفریده‌ها چیست و مطرح می‌کند که همان فرق اساس ارتقای انسانی است: بشر قدرت خلاقیت و ابتکار دارد یعنی به وسیله عقل و خرد خویش نقش‌هایی را که در این جهان ناپیدا است، به وجود می‌آورد. او هیچ وقت تابع تقاضای زمانی نیست، پس آشکار است که برای بشر مسئله رد و قبول بر معیار سنجش است. در روزگاری که جامعه پدیده‌های زمان را می‌پذیرد و از آن پدیده‌ها بدون سنجش پیروی می‌کند، انحطاط و رکود جا دارد. او می‌دید که عقب ماندگان جز غرب الگویی ندارند و غرب است که در هر زمینه زندگی شرق مورد تهاجم قرار داده و اگر جلوگیری نشود این سرمایه‌پر ارزش فرهنگ شرق از دست خواهد رفت.

غرب امروز برای اعتلای انسان متوجه به دین شده و نفیسی قبلاً درک کرده بود که نخستین مایه بشریت ساز «دین» است و به همین سبب دین را «غذای روح» و «طعمه بدن لاغر رنج کشیده» می‌داند و می‌خواهد که چنین ثروت بی‌زوال را حفظ کند:

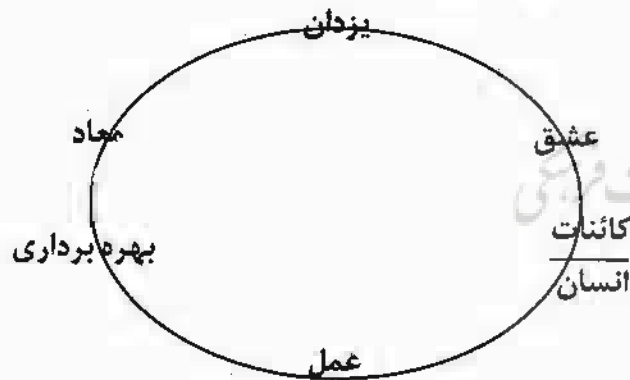
"این عشق غذای روح اوست. طعمه بدن لاغر رنج کشیده اوست. این عشق هر روز او را از خانه به این دکان می‌آورد و عصرها از این دکان دوباره به خانه راهنمایی می‌کند... عشق او نه به اندام موزونی است و نه به گفتار شیرینی. معشوق او را در خاک پنهان نکرده‌اند. معشوق او فقط در دل‌های پیرو افسرده کهنسالان در بند مدفون است... این عشق او را وادار می‌کند که هر روز به سوی قبله مسجود خود رود و روزی پنج بار با معبود خود شکوه کند... تنها برای این زنده است که بار دیگر این آواز روان بخش (اذان) را بشنود"^۱

۱- سعید نفیسی: اذان مغرب، دریای گوهر، انتشارات امیر کبیر، ج ۱، ص ۳-۱۲۲.

سعید نفیسی یکی از نویسندگان متعهد است که در نوشته‌های وی لطافت ذوق، رقت احساس و درد روزگار خیلی چشمگیر است. چون می‌خواهد که دیگران را بر رهگذر فکر و عاطفه خود عبور دهد، کاروان عشق را درست می‌کند و در راه‌های پر پیچ و خم فلسفه اسلامی گم شده توجه خوانندگان را به سوی علت آفرینش انتقال می‌دهد و داستان‌های عشق را می‌سراید:

"می‌دانی من از کی دل‌باخته توام زمانی بود که یزدان طرح آفرینش می‌ریخت او بود و او... چندی گذشت و یزدان خواست آن آرامش یکنواخت جهان ازل را برهم زند. فرشتگان را آفرید و آن جاذبه وجود آن بخار دل او بار را به ایشان عرضه کرد. ایشان سزاوار این عشق نبودند از پذیرفتن این درد جهانسوز سر باز کشیدند. آنگاه یزدان من و ترا آفرید... از آن روز تو خواهان من شدی و من دل‌باخته تو شدم"

نفیسی برای فهمانیدن تاریخ آفرینش و هدف زندگانی یک دائرة نظام عشق را در نوشته‌های خود درست می‌کند:



۱- سعید نفیسی: فرنگیس، انتشارات گوهر خای، چاپخانه جلیلی، تهران، ص ۵۰.

و من و توی نفیسی کسی دیگر نیست مگر فرزندان حضرت آدم هستند که عشق در نهاد ایشان «ودیعۀ پروردگار» است.

نفیسی در زمانی زندگی می کرد که تجدّد و مدرنیسم رواج پیدا کرده بود و از نظر او عشق در چنین روزگار فرورفته در مادّیت، درک نمودن شاید دشوار می بود چنانکه خودش می نویسد:

"این صحایف آینه‌ایست از تظاهری که اندیشه من در پی آن نقطه موهوم روزی چند کرده است. شما آن را هر چه می خواهید بنامید. اگر عشق می دانید با اگر هوس و تفتن نام می گذارید نه از آن تسمیه نخستین بر خود خواهم بالید نه از آن تسمیه دوّم فضیحت زده خواهم شد"^۱.

سعید نفیسی شیوه‌ای اختیار کرده که هم شرح اندیشه است و هم غزل. عشق نفیسی «عشق بی قید»^۲ است. "نخستین گام او بی درنگ به مقصد می رسد"^۳ و "زبردست ترین و چیره ترین نیروهای طبیعت است"^۴ و انسان با وجود تمام توانایی زیر نگیں عشق است. بدون عشق زحمت‌ها را کشیدن روزها را به شب گردانیدن و شب را به روز عوض کردن باعث «کاهش» و در حالت عشق در دریای مصیبت و بلاشنا کردن باعث «افزایش» است "عشق قوی ترین نیروها را در روح انسان بیدار می کند"^۵.

۱- سعید نفیسی: فرنگیس، ص ۵.

۲- همان، ص ۱۳.

۳- همان، ص ۱۲.

۴- همان، ص ۱۸.

۵- همان، ص ۲۲.

عشق از دیدگاه نفیسی وسیله نیرو بخشیدن شکست و نابودی زندگی جهان است و این ادیب هند مند زیر لایه‌های نهان نهاد فکری و فرهنگی را جستجو می کند و برای تحرّک و بیداری چنین جامعه‌ای اقدام می کند که مایل به ستیزه‌گری، منافقت، خود پسندی و مادّیت است. "عشق آن کشاکش دریای بیکران سرشت هر موجودی است که اگر روزی از میان بر خیزد هر رشته‌ای از این نار و پود هستی را بادی به گوشه‌ای دیگر از دیار نیستی خواهد برد. عشق به منزله آن ریسمانی است که دانه‌های پراکنده این سبحة آفرینش را بهم پیوسته است و اگر روزی گسیخته شود هر دانه‌ای زیر پای یکی از این عوامل نیستی پی سپر خواهد شد"^۱.

این عبارت تمام راز آفرینش را در خود نهفته دارد و ارزش فرد و جامعه و یافت جامعه را نشان داده است.

چگونگی عشق

نفیسی در نثر الهام بخش خود مسایل علمی و فرهنگی را در پیکر عشق گنجانیده و دنبال واقعیت‌های نظام اجتماعی می گردد. راستی هنرمند همان است که به محیط نگاه کند و دید وی از دیگران متفاوت باشد و حرف‌های وی ترجمان آن افکار باشد و چنین اندیشه‌ها جاودان می ماند:

"عشق فروغی از آن پرتوازل و ابد است که ذرات جهان را به یکدیگر می فشرد و قوام این عالم هستی را فراهم ساخته است"^۲. عشق در نظر نفیسی پاداش ستایش ربّانی است که در آن نه آرایش گناه باشد و نه سود و زیان و اگر این نیست چیزی دیگر جز شهوت نیست و خدا شهوت را دوست ندارد. عشق بدون شهوت، عشق

۱- فرنگیس، ص ۴۸.

۲- همان.

پاک و با عصمت مایه اوج کمال انسانی و باعث زندگانی جاودانی است در صورتی که عشق آلوده «ننگ جامه سفید روان» و بالاخره سرنوشت مرگ و فنا است. او می نویسد: "آن مردم شهوت پرست تن پرور همه می میرند" ولی برای پاکدلان مرگ اصلاً وصال دائمی است چنانکه در داستان اذان مغرب، نویسنده علی قلی را یک عاشق واقعی مجسم کرده که در حالت پیری و محرومی فقط عشق بود که او را زندگی می بخشید. وی در آرزوی قربت خداوندی تمام ملک محله جنوبی خود را می فروشد و در محله غربی نزدیک مسجد خان، خانه اختیار می کند تا آهنگ دلسوز مؤذن را یکبار دیگر از مناره بلند و با شکوه مسجد خان بشنود ولی بیست و پنج سال است که این آرزو همان طور در سینه اش باقی مانده. فضای «در بند» برایش همیشه غمگین است. زیرا هشتاد سال است که «در بند» از ایران جدا شده و این جدایی های سیاسی نابودی فرهنگی را سبب شده و تمام علامت های دیرینه اسلامی از بین رفته بود و همچنین تأسیس کارخانه ها شهر را زیر تأثیر نوگرایی غرب برده بود. زمانی بود که قبل از نماز پنجگانه صدای ملایم مؤذن در سکوت طنین می افکند ولی اکنون هیچ اثری از نیایش در آن جا باقی نیست. این انتهای عشق است که قهرمان داستان آن دو سگه طلا را که مادر بزرگش هنگام عروسی مادرش به او داده و به علی قلی به ارث رسیده و رزق حلال پنداشته برای دفن و کفن خود نگهداشته بود به شخصی که از دیلمقان می آید، می دهد تا در برابر آن به شنیدن صدای «دلنواز» و «روح بخش»، الله اکبر مسرور گردد و بی پروا از هزینه تدفین و تکفین خود به سوی عالم ملکوت پرواز می کند. این نوع مرگ، مرگ نیست بلکه وصال به معشوق است و خداوند متعال پشتیبان چنین عاشق پاک و بی ریا است.

حسن و عاطفه

حسن از دیدگاه این دانشمند برجسته ویژگی ای ندارد بلکه نام یک اندیشه و فکر است که نمود یزدان پرستی دارد. در این مورد در یکی از زمان های خود که به اسم قهرمان رمان نیز موسوم است می گوید: "فرنگیس! چه اسم قشنگی! این کلمه به خودی خود زیبایی ندارد. تمام زیبایی تست که در آن جمع شده. من یقین دارم که تو اگر اسم دیگری می داشتی باز همین اثر را در روح من می کرد". برایش مبنای حسن عشق است و عشق نام یک احساس است و دنیای احساس و عاطفه گاهی مخصوص به شخص است و گاهی به مکان و زمان اگر کسی محبت به یزدان دارد و کائنات را آینه جمال یار می داند، پس هر ذره ای برایش زیبا است و انسان مرکز زیبایی است. با این باور تمام نسل انسانی با یکدیگر جز دوستی هیچ سروکاری ندارد و جایی برای فساد و بدبینی در روی نمی باشد. با چنین باوری انسان ها وجود خود را از مرزهای خود ساخته آزاد می کنند و از حدود شرق و غرب و از امتیاز سپید و سیاه بدر می آیند. همه هستی برایشان دوست داشتنی است و این احساس ستایش عبادت و یزدان پرستی است. او می نویسد:

"اوست که ترا زیبا می خواهد و اوست که مرا به سوی خویش می برد"^۱ تعبیر «الله جمیل و یحب الجمال» و «من عرف نفسه فقد عرف ربه» است. نفیسی انسان را در چارچوب حسن و عشق اسیر کرده و وادار می سازد که اگر دوام سی خواهیم باید در این «عالم سراسر فریب» کار و کوشش کنیم. زیرا هدف این طی طریق و مسافرت طولانی به قول نویسنده این نیست که "از این خزانه شادی و غم توشه ای

برای آن سفر دراز برداریم^۱ و «اندوخته» زندگی جاوید را با خود ببریم، بلکه باید ریاضت کشیم و خود را بشناسیم و بیاراییم که ما نشانه پروردگاریم. این جاذبه الهی هنگامی به دست می آید که دارای احساس و سوز درون باشیم و آنهم به حدی رسیده باشد که دنیای انسانیت در کشاکش عشق و در ادای «پیمان خویش» پیروی کننده حق گردد. در غیر این صورت نه جمال یزدانی باقی می ماند و نه کمال انسانی بل آثار سیه بختی ها از همین جا شروع می شود زیرا اگر همین احساس منفی باشد نشانه های هوس پدیدار می گردد. پس برای بازبانی هدف انسان جان خود را به طرف هلاکت می برد و هر زبردستی حتی نادانسته در گذراندن مرحله های زندگی زیر دستان راله کرده جلو می رود و پریشان خاطر در تلاش آرزوهای تازه هر روز دنباله ناکامی و محرومی بیشتری را می یابد ولی از آنها عاجز نمی شود و چراغ امید را در دل روشن نگه می دارد. این فقط خود خواهی، خودپرستی، لذت گناه و سرکشی است. نفیسی این نوع مسایل خشک و پیچیده زندگانی هر روز انسان را مثل یک نقاش هنرمند با تمام زیبایی در واژه ها و جمله های کوتاه و بلند رنگ آمیزی کرده و در لابلای نامه های عشقی که عنوان لطیف احساسات انسانی و بست و بن زندگانی است مورد بحث قرار داده است. در رمان فرنگیس فلسفه محبت، عبادت، اطاعت، بی گناهی و مخصوصاً همزیستی را مطرح کرده است و خود پسندی و خودخواهی را مورد انتقاد قرار داده می گوید که تمام دیگرگونی ها در اجتماع فقط بر بنای خود نگری است و این مسئله را خیلی روشن در ضمن بازدید دارالمجانین ارائه داده است:

"از دیدار تمام این دیوانگان دل من به درد نیامد بر هیچ یک مرا دل تسوخت، مگر این جوان که من و او با یکدیگر آشنا بودیم. اگر او را هم نمی شناختم بر او هم

۱- فرنگیس، ص ۷۳.

دلسوزی نمی کردم تنها همین جا بود که من دانستم آنچه در مردم هست و آن را رحم و دلسوزی و دادگری می نامند جز خود پسندی و خویشتن خواهی نیست... چون خویشتن را دوست می داریم برای آشنای خود هم دلسوزی می کنیم و آن هم برای آن است که آشنای ما نزدیک به ما است... چنانکه من در میان شصت و هفت تن دیوانه که دیدم تنها دلم بر آن کسی سوخت که اندک نزدیکی با من داشت و خود پسندی من مرا برانگیخت که دل بر او بسوزانم^۱. اما حرفش تمام نشد و احساس می کند شاید منظور او ناشنیده و نافهمیده بماند پس از معشوقه خویش می پرسد: "نمی دانم این فلسفه دقیق مرا خواهی فهمید؟"^۲ و در آخر نتیجه گیری می کند که "انسان جز مظهر خویشتن پرستی نیست"^۳.

نفیسی نمی خواهد که پستی انسان ها را ببیند و حتی از روز روشن نفرت دارد زیرا روز هم آشکار کننده همین دملها است، هر صدایی که در روز شنیده می شود یک آهنگ نامطبوعی دارد و یادآور رنج ها و اندوه های نهانی است و شب بالعکس مظهر طبیعت، تاریکی، سکوت و آرامش بر تمام عیب ها پرده می افکند و هر چه دیده و شنیده می شود فقط و فقط زیبا است.

زمانی که نفیسی زندگی می کرد شالوده جامعه بر اطاعت بود و نقد و اعتراض سیاسی وجود نداشت ولی انحطاط نظام اجتماعی برای صاحب نظران مسئله بود و گاهی ایشان فرصتی به دست می آوردند که در نوشته های خود چنین موضوعاتی را آشکارا یا محرمانه بررسی کنند. در این مورد نفیسی با موفقیت تام دشنه را زیر آستین نهاد حمله می کند.

۱- فرنگیس، ص ۶۳.

۲- همان، ص ۶۴.

۳- همان.

دزرقان فرنگیس، ذکر دارالمجانین تمثیلی است آن اصلاً یا علامت زندان است زندانی که جای روشنفکران، روحانیون، زنان با حجاب، شاعران روشن بین و بچه های باهوش است یا راستی جای آنان است که زیر یوغ ستم شاهی زندگی می کردند و روزی در دنیای نیستی گم می شدند. او می نویسد که دیوانگی فرزاندگی و فرزاندگی دیوانگی است. نزد شیفتگان دنیای مادیت، آن کس که با نظام بشر ستیزه کرد و در آثار خودش درباره آن رسوم ناپسندیده جزو بحث داشت ولی پیرو همان خرافات بود فیلسوف و دانشمند است و با این صفت بدیهای او را می پوشانند. دیوانه آن هست که بدون اظهار ناپسندیدگی از چیزهای لازم و محترم اجتماع بشر بیشتر انحراف جنسته و با وجود تمام ادبیت های مادی زندگانی بی قید را دوست دارد و مثل آزادگان بسر می برد و با جرأت تام کارهای ناکردنی را انجام می دهد. نفیسی در آخر به طنز می پرسد که اصلاً دیوانه کیست؟ آیا کسی که "هزار تن را به فرمان خویش در می آورد یا آن که می کوشد از زیر فرمان هزار تن خویش را رها کند" خیلی جمله پُر معنی ای است او جای دیگر می نویسد: "در هر گام لاشه آزادی و مساوات و عدالت را می بینید که بر روی زمین افتاده و گویی هرگز کسی دمی در آن ندیده بود"^۲. پس از مطرح کردن آزادی در چنین فضای ناسازی هم شهادت نفس را نشان می دهد و هم عمق اندیشه را.

نفیسی همچنین روشنفکری و بیدار مغزی ایران را با اروپا مقایسه می کند و می نویسد که اگر چه تهران مرکز کشور است ولی تعداد مجنون ها بیش از دو یا سه نفر نیست و این علامت آن است که این جا بیداری و آگاهی خیلی کم است برای اینکه

۱- فرنگیس، ص ۶۵.

۲- همان، ص ۹۰.

دیوانگی بر بنای علم و آگاهی و فشارهای اجتماعی است. به همین دلیل است در آن دارالمجانین بین دیوانگان جنون مردان و بچه ها درمان ناپذیر است و زنان قابل معالجه اند. این نوع کنایه ها و شوخی های لطیف وضعیت اجتماعی آن منطقه را توضیح می دهد که مردان نسبت به زن آگاه و با خبر هستند و بچه ها بر بنای عدم التفات پدر و مادر تحت فشار جامعه. پس این دو دسته جمعیت زیاد گرفتار حوادث است یکی بر بنای تفکر و دومین بر بنای دگرگونی احساس و عاطفه. به هر حال ذکر دارالمجانین سیاست پست و زبون آن روزها را آشکار می کند و وضع جامعه را در ابهام مورد انتقاد قرار داده است. به طور مثال:

۱- جنون با جسم سروکار دارد نه با فکر و نظر و دلیل می دهد که "چه بزرگست آن قیافه درهم گرفته... که در دارالمجانین با خاموشی تمام مسایل ریاضی یا دشواری های حکمت یا اصول علمی را از دماغ گسیخته پریشان خویش دور نمی کند"^۱ و با این صورت نشان می دهد که دانشمندان و اهل فکر و نظر در آن دوران گرفتار چه بلایی بودند.

۲- غرب زدگی و تجدد خواهی نیز فراموشی رسوم و سنن دیرینه ایرانی باعث ناراحتی نویسنده است و نمی خواهد چشم خود را باز کند. چنانکه در بیان یک مرد ابلخانی می نویسد "تمدن جدید را مانند تجمل پذیرفته اند"^۲ "این جا بر خوب شدن دلم سوخت این چشمانی را که بر روی دلارای تو گشود و چرا بر این ناهنجاری ها بگشایم"^۳.

۱- فرنگیس، ص ۵۹.

۲- همان، ص ۱۱۲.

۳- همان، ص ۱۱۳.

۳- نفیسی در چنین سیل بی‌حجابی و لادینی، شرم و عفاف زن و بستگی به دین را علامت خرد می‌داند:

"آن یگانه زمانی که ما از میان دیوانگان دیدیم در میان عبارات‌های پراکنده و سخنان نامفهوم خود از اینکه نامحرم رخساره‌ی وی را دیده است می‌نالید و دل‌بستگی خود را بدین خوی مذهبی نشان می‌داد.

باز نکته دیگری از این نکته‌های اجتماعی بر من گشوده شد. در میان این دیوانگان آنان که در جنون پیشرفت چندان نداشتند یا اصلاً دیوانگی ایشان نیک بود طبعاً شرم و عفاف داشتند ولی شماره دیگری از این دیوانگان که در جنون خویش کهنه کار تر بودند به آزر و عصمت پای بست نبودند و بپوشانیدن عورت توجه نمی‌کردند از این جا دانستم که این نکته هر چند طبیعی به نظر می‌آید بیشتر عادتی است که در نتیجه فرزانگی و خرد مردم را دست داده است".

۴- نفیسی معنویت و مادیت را طوری مطرح کرده که هم شرح دین است و هم فلسفه اسلامی. او می‌نویسد که اسیران عالم مادی اصلاً دیوانه هستند و همیشه مایل به پرخاش و تعدادشان نیز زیاد است آنان که روحانی، اندیشمند، روشنفکر و علاقه‌مند به دنیای معنویت بودند همیشه بی‌ضرر بوده‌اند که "حتی در بحبوحه جنون اندیشه ایشان پیوسته در عالم معنوی پرواز می‌کند و در آزار کسی نیستند" و این قشر مردم چقدر انقباض روحی داشتند در شرح حال یک شاعر که اصلاً عالم شرح لمعه و صاحب نوای سروش و عبا پوش بود. تمام کار کردگی‌های دستگاه سیاسی آن روزگار را نشان می‌دهد به راستی نفیسی علیه تمام نایسامانی‌ها قد علم

۱- فرنگیس، ص ۶۲.

۲- همان، ص ۵۹.

کرده و در زمینه‌های داستانی مثل باروت گسترده‌ای است که گاهی در شوخی و طنز و گاهی در اضطراب روح یا در اختناق جامعه منفجر شده است.

آثار سعید نفیسی نمودار روح ملی و معرّف تمدن و فرهنگ پیشینه ایران است وی هیچ وقت راضی نیست که فرهنگ اصیل و غنی که سینه به سینه گشته و به نسل حاضر رسیده به فراموشی سپرده شود. در نتیجه به عنوان یک مصلح به زن و مرد ایران هم آداب و رسوم و فرهنگ و هم شیوه زندگی کردن را بطور نهان و آشکار بویژه در داستان‌های تاریخی «ماه‌نخشب» ذکر کرده است او خودش در دیباچه «ماه‌نخشب» می‌نویسد: "امیدوارم به جوانان دلیر و پر شور برومند ایران آموخته باشم که چسان باید از پهلوانان کشور بزرگ کهن سال سرافراز خود در راه جان سپاری و دلاوری در برابر بیگانگان پیروی کنند. امیدوارم به مادران ایران راهنمایی کرده باشم که چسان فرزندی برای ایران بزنند و پرورند".

سعید نفیسی مردی متعهد و خواستار سعادت یک ملت بود "همیشه طرف‌دار جدی تربیت و تجدد و آزادی و استقلال و برابری حقوق زنان ایران بوده‌ام"^۱ نفیسی یک مرد میهن پرست بود، می‌خواست که به وطن خدمت کند. اقرار کرد که "از دیار خویش شرمسارم که آن چنانکه دلم می‌خواست مجال نیافتم به آن خدمت کنم"^۲ "روان من همیشه به سوی آن نگران خواهد بود"^۳.

نوشته‌های نفیسی هنرمندانه خون یک مرد ایرانی را به جوش می‌آورند و در پیر و جوان وزن و مرد روحی تازه می‌دمند وجودشان را برانگیخته می‌سازد و او

۱- سعید نفیسی: ماه‌نخشب، کتابخانه جمهوری، چاپخانه رنگین، ص ۴.

۲- فرنگیس، ص ۱۷۴.

۳- همان، ص ۱۷۷.

۴- همان، ص ۱۸۰.

تکه تکه چیزهایی را که احساس لطیف انسانی را به هیجان می آورد ماهرانه ارائه می کنند. بزرگی وطن، ارزش خانه، زادگاه، فرزندان و مسائل ارثی را طوری مطرح می کنند که جلال پیشینه و شکوه قبلی ایران و خدمات نیاکان ستوده شود. او می نویسد: "روز به روز تازیان در سرزمین پدران حکیم بلخی نیرومندتر می شدند و فرزنانگان دیار کم کم پی برده بودند که دیگر جانفشانی در میدان های جنگ چاره کار و داروی درد نیست. چه سود که دلاوران دیار، بیهوده جان خویش را فدا کنند" ^۱ یا "ابو مسلم شب و روز در راه رهایی پدران خود می کوشید" ^۲

در قطعه های بالا اگر به جای «پدران حکیم بلخی» یا «پدران خود» واژه ایران به کار برده می شد ظاهراً در معنی فرق خاصی نمی بود. ولی به سبب ارزش میراث ملی و جذبه ملی، یک انسان بدون فکر و اندیشه، حرارت می یابد و با غاصبان و مهاجمان با نفرت شدیدتری برخورد می کند. همین انتخاب اسم حکیم بلخ نیز دانشمندان است یا بندش های واژگان «جانفشانی در میدان جنگ»، «چاره کار» و «داروی درد»، «ایران گرامی خویش» را از «چنگال بیگانگان» رها کند ^۳ بر قلب خوانندگان تأثیر می گذارد و ملت را به نظر مظلوم می رساند.

داستان های تاریخی نفیسی هم نمایانگر عظمت ایران است و هم نشانگر فداکاری های ایرانیان و روح مضطرب وی همیشه برای ملک و ملت ایران نگران و آرزومند یک آینده تابناک و روشن است.



۱- مائة نخب، ص ۱۰.

۲- همان.

۳- همان، ص ۱۹.